



آلدوس هاکسلی

فلسفه تاریخ

من دویران ۱

مقاله زیر که عنوان دومش در متن « من دویران » و مقام فلسفی او در تاریخ « است گرچه در آن اشاره‌هایی بدین فیلسوف فرانسوی شده است اما در اصل شرح عقاید « آلدوس هاکسلی » و هم مکتبش در باره تاریخ و توجیه آن است. شیوه تفکر فلسفی و سیاسی « هاکسلی » با بسیاری از متفکران و صاحب نظرانی که مشرب فلسفی‌شان نیمی از جهان را فرا گرفته متفاوت است، و تنها از نظر بیان عقاید گروهی خاص در فلسفه تاریخ باید مورد توجه قرار گیرد. مترجم متن را کمی ملخص کرده است تا خواننده فارسی زبان دچار اشکال نشود.

تعداد متفکرانی که می‌خواهند از وقایع تاریخی و جریان‌های آینده، آگاه شوند زیاد نیست.

هر فرد در مکان و زمان معینی زندگی می‌کند و آینده در وضع او بسیار مؤثر است. میان شخص و وقایع تاریخی و میان زمان حاضر و اجتماع چه روابطی برقرار است یا باید برقرار باشد؟ « من دویران » هرگز چنین سؤالی را مستقیم نکرد، بنابراین باید جوابهایی را که می‌دهد از نوشته‌های خود وی استنباط کنیم. در یادداشت‌های روزانه خود به طور کلی چنین می‌نویسد که رابطه شخص با وقایع تاریخی و اجتماعی معمولاً مثل رابطه قربانی با قربانی کننده است، و در چنین موقعیت، شخص عاقل تا آنجا که می‌تواند باید از وقایع تاریخی مهم که در زندگی‌اش روی می‌دهد بگریزد و در گوشه انزوا و عزلت به تفکر یا عبادت بپردازد. فیلسوف مورد نظر ما در پایان عمر عبادت را برگزید.

اهمیت این مسئله بیش از آنست که « من دویران » تصور می‌کرد، و برای فهم آن باید آنرا با چیز بیجانیه مقایسه کنیم. قانون گازها با حجم و فشار و درجه حرارت بستگی دارد، ولی هر یک از مولکول‌هایی که گاز را تشکیل می‌دهد فاقد درجه حرارت و فشار است و فقط نیروی جنبشی^۱ و میل به حرکت در آنها وجود دارد. به طور خلاصه قوانینی که درباره مولکولها صادق است با قانون گازهایی که از جمع شدن آن مولکولها به وجود آمده است، فرق دارد. موضوعی شبیه به این در باره افراد و اجتماع‌ها نیز صدق می‌کند. در اجتماعات بزرگ، می‌توان قواعد و قوانینی یافت، و امکان دارد آنها را به صورت دستور در آورد. ولی از آنجا که اجتماعات، هر قدر هم بزرگ باشند

۱ فیلسوف و روانشناس معروف فرانسوی (۱۸۲۴ - ۱۷۶۶)

باز آنقدر بزرگ نیستند که بتوان قواعد کلی از آنها استنباط کرد و از طرف دیگر چون اختلافات عظیمی، چه ذاتی و چه اکتسابی، میان افراد موجود است، این قواعد دارای موارد استثنائی بی شمار می شوند و ازین رو قوانین اجتماعی، دقیق نمی توانند باشند. البته این دلیل نمی شود که آنها را نادیده بگیریم. زیرا به قول «ادگار زیلسر»^۲ که موضوع گازها و مولکولها را از مقاله وی اقتباس کرده ام «هیچ فیزیکیان یا ستاره شناسی قاعده ای را بدان سبب که گاهی صادق نبوده است مردود نمی شمرد.»

برای بیان مقاصد ما، قوانین اجتماعی از آن نظر مهم نیستند که نادرستند، بلکه به علت اختلاف آنها با قوانین روانشناسی و فیزیولوژی با اهمیت شمرده می شوند، یعنی قوانینی که بر افراد حاکمند.

زیلسر می گوید: «اگر بخواهیم قوانین اجتماعی را به این طریق به دست آوریم که خود را در موقعیت خاصی فرض کنیم تا عکس العمل خویش را تحت آن موقعیت درک کنیم، هرگز موفق نمی شویم. زیرا عقاید، تمنیات و اعمال ما ممکن است در آن صورت بروز نکنند. به طور خلاصه، تغییرهایی که در مقدار پدید می آید، اگر به اندازه کافی وسعت داشته باشد، سبب تغییر نوع می شود. میان فرد و اجتماع، میان شخص و تاریخ اختلافی است که تقریباً باهم غیر قابل سنجش است. امروزه کسی را نمی توان یافت که کتاب «بشر علیه دولت»، اثر هربرت اسپنسر^۳ را بخواند، زیرا میان آنچه برای یک فرد خوب است و آنچه به کار تشکیلاتی فاقد احساسات، تمنیات و عقاید می خورد اختلاف آشکاری وجود دارد که همیشه باقی خواهد ماند. یکی از واقعیت های شگفت انگیز و دردناک وجود بشر این است که تشکیلات اجتماعی در عین حال هم ضروری، وهم مهلك است. بشر همیشه این تشکیلات را برای راحتی خود می سازد، و با این همه همیشه قربانی این موجودات عجیب الخلقه می گردد که خود خدای آنان بوده است. آن چنان که تاریخ نشان می دهد رابطه دولت و کلیسا همین طور است. زیرا ابتدا و از آن رو از پیروان خود نگهداری می کنند که آنها را در قید بندگی در آورند و از میان ببرند. رابطه میان تشکیلات اجتماعی و افرادی که در آن زندگی می کنند مانند رابطه شبان و کوسفند است. کشیها و فرمانروایان، که مایلند به نام نماینده خدا در روی زمین خوانده شوند، چون شبانانند. این کلمه از زمانهای قدیم - ولی نه از قدیم ترین ازمنه - بکار می رفته است. زیرا اقوامی گوشت خوار و کله چران و مهاجم و جنگجو وجود داشته اند که کلمه مذکور را استعمال می کرده اند و جانشین قوم بوستانکار و گیاهخوار دوران تمدن اولیه شده و به عصر طلائی صلح و آرامش پایان داده اند. این همان عصری است که مدتها جزو افسانهها محسوب می شد و اکنون در اثر کوشش باستان شناسان، دوران مسلمی از تاریخ اولیه بشر شمرده می شود. از آنجا که عادت به تفکر نداریم همیشه با حالتی آمیخته به احساسات درباره شبانها و کوسفندان

E. Zilsler - ۱

۲ - فیلسوف انگلیسی (۱۸۲۰ - ۱۹۰۳)

یابره‌های گمشده^۱ و شبان نیکوکار^۱ فکرمی کنیم. ولی هرگز در این نکته دقت نکرده‌ایم که «شبان برای سلامتی خود، و به طریق اولی برای سلامتی کوسفندگان به چوپانسی نمی‌پردازد. نگهداری او از کوسفندگان برای چیدن پشم و دوشیدن شیر، و اخته کردن نرهای آن‌هاست، تا آخر کار سرشان را ببرد و گوشتشان را به مصرف برساند». این مثل روستائی دربارهٔ اغلب دولت‌ها و کلیساهائی که از دویاسه هزار سال پیش تا کنون وجود داشته‌اند بسیار خوب صدق می‌کند و جای تعجب است که شبان‌های کشوری و کلیسایی اجازه داده‌اند این مثل در افواه شایع شود. وقتی افراد را به بره‌ها، قوچ‌ها و میش‌ها تشبیه می‌کنیم باید بگوئیم از نظر آنها شبان خوب معنی ندارد، بلکه اشکال کارشان اینست که وسایلی تهیه کنند تا از اجتماع منظم و مرتب خود بهره ببرند و کسی آنها را «ندوشد» و «نکشد». بحث دربارهٔ وسایل مذکور ما را از مطلب دور می‌کند فقط کافی است بگوئیم اولاً بشر شایستگی این را ندارد که برای مدتی طولانی اختیارات فراوانی به دست گیرد ثانیاً تشکیلات اجتماعی سرانجام به صورت تشکیلات ظاهراً مذهبی و زنان و مردان که آلت مقاصدی خاص است درمی‌آیند. بنابراین هرگاه اختیاراتی به کسی داده می‌شود باید محدود باشد.

همچنین تشکیلات سیاسی، اقتصادی و مذهبی باید همیشه کوچک و تعاونی باشد و سلسله مراتب در آنها رعایت شود. بهمین طریق باید از تمرکز اختیارات اقتصادی و سیاسی با تمام وسائل ممکن دوری جست. ملتها و همچنین اجتماعات آنها باید به صورت اتحادیه‌های محلی و حرفه‌ای درآیند که دارای اختیارات فراوانی هستند. بدبختانه در زمان حاضر علائم و آثاری موجود است که نشان می‌دهد نه تنها از تمرکز اختیارات و از رفتار «شبانان بشر» جلوگیری نمی‌شود بلکه اقتدار «شبان بزرگ» و «سکهای پاسبان» او متدرجاً رو به ازدیاد می‌نهد. تشکیلات اجتماعی، بزرگتر، پیچیده‌تر، ماشینی‌تر و دقیق‌تر می‌شود. دولت جنبهٔ مذهبی و خدائی به خود می‌گیرد و افراد به صورت اجسام درمی‌آیند.

طبع «من دویبران» چنان بود که حتی هنگامی که در دستگاه لوئی هیجدهم صاحب منصب بود و یکی از افراد برجسته آن عهد شمرده می‌شد، باز نسبت به اجتماع و حوادث تاریخی آن همان نظریهٔ بدی را داشت که در زمان ناپلئون ابراز می‌کرد. در یادداشت‌های روزانهٔ او مطالبی هست که نشان می‌دهد تا چه اندازه مشتاق و آرزومند بود که از اجتماع بگریزد و به زندگی خصوصی خود بپردازد. با وجود این، تا پایان عمر به امور سیاسی و قضائی پرداخت و علت آنهم تهیهٔ دستی وی بود، به طوری که بی‌حقوق رسمی نمی‌توانست زندگی کند. گذشته از این، خود را اخلاقاً موظف می‌دانست که برای خاندان سلطنتی و روستائیانی که در مجاورت او در ناحیهٔ پریگر^۲ می‌زیستند هر چه از دستش برمی‌آید انجام دهد. از اینها گذشته علاقمند بود که بهوی احترام بگذارد و جزء متشخصان بشمار رود. در

۱ - مثل بره‌های گمشده در انجیل آمده است. همچنین «شبان نیکوکار» یکی از لقب‌های حضرت عیسی است.

۲ - Pèrigord ناحیه‌ای در قسمت جنوبی فرانسه

حالیکه از روزگار می‌نالید باز امیدوار بود معجزه‌ای صورت بندد و او را از حالت فیلسوف منشأ نه‌اش رهائی بخشد تا گروهی را به دور خود جمع کند و مقامی بلند به دست آورد. در انتظار چنین موقعیتی تا پایان عمر در زمرة بزرگان بسربرد و سرانجام هر که او را از آن حال دردناک رهائی بخشید.

خوشبختانه، «من دو بیران» همیشه رنج نمی‌کشید زیرا در لحظاتی که وقایع تاریخی عظیمی رخ می‌داد می‌توانست گوشه عزت و انزوا اختیار کند و به تفکر بپردازد. گاهی هم که از کار کناره نمی‌گرفت باز حالات وجد و خوشی به وی دست می‌داد. چنانکه بهار سال ۱۷۹۴ از آن نظر برایش اهمیت نداشت که در آن فصل هبر^۱ و دانتون^۲ اعدام شدند یا روبسییر دوران ترور را آغاز کرد، بلکه به علت واقعه‌ای بود که اصلاً ارتباطی با تاریخ با اجتماع نداشت. می‌نویسد: «امروز که بیست و هفتم ماه مه است حادثه‌ای بسیار دل‌انگیز، نادر و فراموش‌نشده‌ای برایم اتفاق افتاد. اندکی قبل از غروب آفتاب تنها گردش می‌کردم. هوا عالی بود. بهار در نهایت طراوت و درخشندگی جلوه می‌فروخت. سراسر جهان را فریبندگی و سحرری فرا گرفته بود که روح، آن را درک می‌کرد ولی زبان از شرح آن عاجز بود. از آنچه احساس کردم دلم را غمی مطبوع و شکفت فرا گرفت و اشک در چشمانم حلقه زد و مدتی دراز مجذوب و مسحور ماندم. اگر بتوانم همیشه چنین حالتی را احساس کنم، از خوشبختی چه کم خواهم داشت؟ روی همین پشته خاک لذت بهشت را درک خواهم کرد.»

پس از بازگشت ناپلئون از جزیره آلب و حکومت صد روزه او، من دو بیران بیش از سال ۱۷۹۴ یعنی بیش از زمانی که در ملک اجدادی خود در کرات لو^۱ بسر می‌برد شاهد وقایع تاریخی بود. هر حادثه‌ای که میان بازگشت ناپلئون و جنگ و اترلو اتفاق می‌افتاد خشم و غضبی شدید در «من دو بیران» ایجاد می‌کرد. چنانکه می‌نویسد: «دیگر رحیم و مهربان نیستم، زیرا مردم مرا خشمگین و عصبانی می‌کنند. هر کس را می‌بینم جانی و ترسوست. اصولی چون ترحم به ضعیف، مساعدت به هم‌نوع، دستگیری بیچارگان و تمام احساسات خیرخواهانه‌ای که تا کنون مبنای عمل من بوده است روز به روز در نظرم بی‌ارزش‌تر جلوه می‌کند.»

تحولات عظیم تاریخی اثراتی از این گونه در روح شخص به وجود می‌آورد. عکس-العمل افراد نسبت به این تحولات آمیخته با تنفر، غضب و ترس است. خوشبختانه، در آخر کار، بدخواهی همیشه از میان می‌رود. اگر چنین نبود، این دنیا که پراز خوبی و بدی است، به صورت دوزخ درمی‌آمد. با این وصف، کینه توزی که پس از جنگ در بیشتر افراد به وجود می‌آید باعث تشنجات بزرگ دیگری می‌گردد.

در مورد من دو بیران باید گفت وقایعی که در زمان حیات او روی می‌داد، فقط قلب او را جریحه دار می‌کرد و در روحش اثری نمی‌گذاشت. می‌گوید: «در این مدت

۱ - Hebert (۱۷۹۴ - ۱۷۵۷) سیاستمدار فرانسوی در زمان انقلاب کبیر فرانس

۲ - Danton (۱۷۹۴ - ۱۷۵۹) - ۳ Grateloup

افکاری در مغز پدید آمده است که به کلی از امور دنیوی جداست. این افکار مانع از آن است که دربارهٔ هموعان خود بیندیشم، اینهم باعث خوشنودی است، زیرا نمی‌توانم راجع به آنها بدون احساس تنفر و تحقیر فکر کنم.

هر فردی در زندگی خود، شاهد بعضی وقایع سیاسی است که مصادف با تحولات اجتماعی و فرهنگی می‌باشد. به‌طور خلاصه زندگی بشر را تاریخ فرا گرفته است. ولی تا چه حد بشر در تاریخ زندگی می‌کند؟ و این تاریخ که بر زندگی بشر محیط است و هر کسی در آن بخشی از عمر خود را می‌گذراند، واقعاً چیست؟

در اینجا لازم است به این سؤال که «تاریخ چیست؟» پاسخ دهیم. آیا تاریخ فقط در مغز مورخان وجود دارد؟ یا چیزی است که بشر در نسلهای متوالی شاهد آن بوده است؟

توین بی^۲ این سؤال را به‌طرز دیگری مطرح می‌کند. می‌گوید: «مورخان آینده چه چیز را برجسته‌ترین حادثهٔ عصر ما خواهند خواند؟ به عقیدهٔ من هیچ یک از حوادث هیجان انگیز یا غم انگیز سیاسی یا اقتصادی که سرلوحهٔ روزنامه‌ها یا افکار ما را اشغال می‌کند نیست. بلکه موضوع تأثیر تمدن غرب در اجتماعات بشری خواهد بود. همچنین، تمدنهای دیگر نیز بر روی تمدن غرب اثر خواهند گذاشت و سرانجام مذهبی ظاهر می‌شود که هدف آن اتحاد بشر خواهد بود. پاسخ سؤال ماو توین بی همین است. زیرا همه کس نمی‌تواند تحولاتی را که توین بی شرح می‌دهد درک کند، و کسی هم در زمان حاضر از آنها آگاه نیست و نمی‌تواند احساس کند که آن تحولات برای خود وی یا دوستان و فرزندان به وقوع می‌پیوندد. آنچه درک می‌کند وقایعی است غم انگیز و بی اهمیت که در روزنامه‌ها منتشر می‌شود یا برای خودش اتفاق می‌افتد. اگر مورخان فیلسوف درست بگویند فقط حوادثی در تاریخ اهمیت دارد که مدتها به‌طول می‌انجامد. و در سرنوشت عدهٔ کثیری مؤثر می‌افتد. در فاصلهٔ زمانی که این حوادث روی می‌دهد تا دورهٔ زندگی هر فرد در عصری که باید باشد، حوادث و مصائب غم انگیز بسیاری به وقوع می‌پیوندد که مربوط به «تاریخ غیر فلسفی» است. بعضی کسان ممکن است به آن حوادث و مصائب دچار شوند و بر عکس، بعضی می‌توانند تا حدی مسیر آن حوادث را تغییر دهند یا جلو آن مصائب را بگیرند. اگر این حوادث و مصائب، مدت درازی به‌طول انجامد و در سرنوشت عدهٔ کثیری مؤثر افتد، می‌توان آنها را جزو تاریخ محسوب داشت. اما در نظر مسورخ فیلسوف، این حوادث و مصائب تنها بدان اعتبار حائز اهمیت است که نمونهٔ تحول بزرگتری خواهد بود که بیشتر طول می‌کشد و در سرنوشت عدهٔ بیشتری اثر می‌کند و سرانجام در به وجود آوردن تحول بزرگ مؤثر خواهد بود. افراد هرگز قادر نیستند تحولات طولی‌العمده را که به عقیدهٔ مورخان فیلسوف، موضوع تاریخ را تشکیل می‌دهد درک کنند. تنها چیزی که اینان درمی‌یابند علم و فرهنگی است که معاصر آنان است. و اگر کنجکاو باشند در اثر مطالعه خواهند فهمید که فرهنگی که وجود دارد در بعضی

۱- Toynbee مورخ معاصر انگلیسی که کتاب ده جلدی اش به نام A Study of History معروف است.

موارد با فرهنگی که در زمان اجداد آنها بوده است تفاوت دارد کسی نمی تواند فرهنگهایی را که در اعصار مختلف وجود داشته است درک کند. در واقع هر شخص در مکان و زمان معنی زندگی می کند و چون نمی تواند تحولات تاریخی طویل العمده را بفهمد باید در طی عمر کوتاه خود از فرهنگی که معاصر اوست نهایت استفاده را ببرد. در اینجا باز از قانون گازها و مولکولهای آن، باید سخن بگوئیم: قوانین گازها با قوانین مولکولهایی که آن گازها را تشکیل می دهد فرق دارد. خود مورخ فیلسوف اگر چه ممکن است از چیزی رنج ببرد یا احساس نشاط کند، ولی بازمی تواند خود را از اجتماع جدا فرض کند و در واقع ناظر خونسردی باشد. البته شخص در باره عصری که خود در آن زندگی نمی کند آسانتر می تواند قضاوت کند، در صورتی که به سهولت نمی تواند راجع به زمان خود نظر بدهد. به همین علت است که مورخان جدید به خود حق می دهند درباره قضاوتهایی که مورخان پیشین در خصوص اشخاص معاصرشان ابراز داشته اند تجدید نظر کنند. مثلاً دانشمندان علم اخلاق در قرن سیزدهم از کارهای سن توماس دکن^۱ طرفداران کلیسا سازی انتقاد می کردند یا اینکه بسیاری از دانشمندان علم اخلاق در زمان ملکه الیزابت، با انقلاب صنعتی موافق بودند. کار مورخ جدید این است که در باره این عقاید مخالف و موافق تجدید نظر کند.

تاریخ را نمی توان به تمام و کمال آنطور که افراد درک کرده اند نوشت زیرا شماره کسانی که تاریخ را درک کرده اند نامحدود است. فقط می توان خلاصه ای از مدارک و اسناد شخصی را فراهم آورد. مثلاً استادی به نام کولتن^۲ چنین خلاصه ای مربوط به قرون وسطی تهیه کرده است و کسی که بخواهد بداند معاصران دانته یا چاسر^۳ چگونه فکر می کرده اند باید آن را بخواند.

گفتیم تاریخ را نمی توان آنطور که افراد درک کرده اند نوشت. در این صورت باید بگوئیم تاریخ فقط در مغز مورخان جا دارد و اینهم بر دو نوع است: یا تاریخ وقایع غم انگیز زود گذر، چون جریان های سیاسی و انقلاب های اجتماعی یا اقتصادی است، یا تاریخ وقایع طویل العمده که در سر نوشت عده کثیری مؤثر است و از آن می توان قواعد و قوانینی به دست آورد. تمام مورخان فیلسوف نمی توانند قواعد و قوانین مشابهی پیدا کنند، حتی در مورد نوع دیگر تاریخ باید گفت میان نویسندگان بر سر اهمیت افراد در نهضت های زود گذر سیاسی و اقتصادی اختلاف وجود دارد.

در اینجا به سوال اول خود برمی گردیم: آیا فردی که در تاریخ وجود دارد تا چه حد در تاریخ زندگی می کند؟ و به قول دانشمندان علم اجتماع، محل کار و مردم تا چه اندازه در وضع او مؤثر است؟ رابطه او با فرهنگی که در آن زندگی می کند چیست؟ وضعیت اجتماعی تا چه حد در شخصیت و موقعیت او در اجتماع تأثیر می کند؟ بدیهی است

۱ - Saint Thomas D' Aquin (۱۲۷۴ - ۱۲۲۵) فیلسوف معروف ایتالیایی

۲ - Coulton

۳ - Chaucer (۱۴۰۰ - ۱۳۴۰) شاعر انگلیسی که او را پدر شعر انگلیسی می خوانند.

در هر مورد پاسخ جداگانه‌ای باید داد ولی می‌توان محاسبه‌ای کرد که درباره هر کدام از ما صادق باشد.

اکنون موضوعی را در نظر بگیریم که با وجود واضح بودن بازعجیب است و آن اینست که تمام افراد بشر تقریباً يك سوم عمر خود را در حالتی که ربطی به تاریخ، اجتماع و فرهنگ و حتی محیط و وقت ندارد می‌گذارند. به عبارت دیگر در هر شبانه‌روز هشت ساعت می‌خوابند. خواب برای سلامتی جسم و روح ضروری است، تنها در خواب می‌توانیم جبران کار و تفریحات روزانه را بنمائیم. همچنین ذهن آگاه ما فقط در خواب می‌تواند از تمایلات و اکراهات، ترسها، نگرانیها، تنفرها و محاسباتی که در ساعات بیداری آنرا فرسوده می‌کند، رهائی یابد. بسیاری از ما دچار بیماری مزمن یا اختلالات عصبی هستیم و اینکه بیش از این بیماریا دیوانه نیستیم از برکت خواب است. حتی «هیلر» و «ساد»^۱ نیز سی درصد از عمر خود را در حالتی معصومانه و عاقلانه گذرانده‌اند. یسکی از مشخصات وحشت انگیز مؤسسات سیاسی، اجتماعی و کلیسایی این است که هرگز به خواب نمی‌روند. از آنجا که افراد بشر آنها را به وجود می‌آورند و رهبری می‌کنند، این مؤسسات، آما، آرزوها، تمایلات، اکراهات و ترسهای جمعی بیدار و آگاه را مجسم می‌سازد. این تشکیلات وسیع در يك حالت بی‌خوابی بسر می‌برند و در نتیجه هرگز آن سرزندگی و سلامتی را که زائیده خواب است ندارد. وقتی این تشکیلات به حال خود گذاشته شود، دیوانه می‌شود. البته جنون آنها با جنون مردم فرق دارد. زیرا در عین اینکه موقر، با عظمت و مضحك هستند، عجیب و وحشت انگیزند. در یکی از سرودهای مذهبی نکته‌ای به این معنی وجود دارد که باید از خداوند سپاسگزار باشیم که کلیسا به خواب نمی‌رود، و از ما مواظبت می‌کند. برخلاف این گفته باید اظهار تأثر کرد، زیرا کلیسا که نتوانسته طی قرون و اعصار به خواب رود، مواظب حساب بانک، زمین، نفوذ سیاسی، اصول بت پرستی و تشریفات خود بوده است و تمام معایب و حماقت‌هایی که در تاریخ کلیسا دیده می‌شود نتیجه خواب نرفتن آنست.

هر تمدنی، آثاری مختلف به وجود می‌آورد ولی مرگ در همه جا و همیشه یکسان است. مرگ هم مثل خواب، خارج از دایره تاریخ است. هر کس به تنهایی می‌میرد و دیگری که زنده است نمی‌تواند مرگ او را درک و احساس کند. یکی از نویسندگان بنام شستف^۲ می‌نویسد: «شرح روزهای آخر زندگی سقراط اثر افلاطون چقدر غم‌انگیز است. اگر چه آخرین دقایق عمر سقراط فرارسیده بود ولی باز دست از حرف زدن بر نمی‌داشت و علت آنهم این بود که شاگردانش در اطراف او گرد آمده بودند و به وی مجال نمی‌دادند که به آرامی بمیرد. به عقیده من بهترین مرگ (که در نظر مردم بدترین نوع آنست) مرگی است که شخص در محل غربی در تنهایی بمیرد، در بیمارستان، مثل سگی در گودال، جان بسپارد. در این صورت لااقل انسان مجبور نمی‌شود که آخرین دقایق

۱ - Sade ۱۸۱۴ - ۱۷۴۰ نویسنده فرانسوی. کلمه سادیسیم مأخوذ از نام اوست.

۲ - Shestov

عمر را به تظاهر، حرف زدن یا تعلیم دادن بگذراند و می تواند ساکت باشد و خود را برای واقعه مخوف و مهمی آماده کند. خواهر یاسکال می نویسد که این فیلسوف قبل از مرگ خود نیز مدت زیادی حرف زد. برعکس، موسه مثل کودکی می گریست. شاید سقراط و یاسکال از بیم آنکه اشک بریزند آنهمه حرف زدند!

پیری و کهولت هم از نظر تاریخی اهمیت ندارد. طب جدید توانسته است آخرین سالهای عمر را برای بشر راحت تر کند و قوانین بازنشستگی هم باعث شده که مردم دست نیاز به مؤسسات خیریه دراز نکنند. با وجود همه اینها، ویتامین ها و تضمین های اجتماعی - پیری بهمان ترتیب که برای اجداد ما وجود داشته است برجاست. یعنی دوره افتادگی و زوال با جریان های تاریخ معاصر، نهضت های اجتماعی و اقتصادی ربطی ندارد. مرد سالخورده ای که در اواسط قرن بیستم زندگی می کند، روزهای خود را در دریای فیزیک اتمی و مرامهای متضاد و سرعت های مافوق سرعت صوت نمی گذراند، بلکه عمر او در جهان خاص خود او یعنی ضعف بدنی و فکری سپری می شود.

من دو پیران نیز چنین حالتی داشت. لایلاس^۱ همعصر او و کویه^۲ و آمپر^۳ از دوستان وی بودند. ولی آخرین سالهای عمر او در عهد ترقی علم و معرفت که تاریخ ذکر کرده است نگذشت بلکه وی ناظر از بین رفتن عشق، لذت، شوق و ذوق، حساسیت و حتی عقل و هوش خود بود. در این باره می نویسد: «دردناک ترین مرگ آنست که در شخص آنقدر هوش و حواس برجا مانده باشد که بتواند از انحطاط نیروئی که باعث افتخار و مباهات او بوده است آگاه گردد». غیر از این حقایق که خود درک می کرد، آنچه مربوط به اجتماع و تاریخ بود در نظرش اهمیتی نداشت.

ترقی یعنی چیز کمی بر موانع طبیعی و شاید در مورد اجتماع و تمدن می توان گفت: ترقی یعنی افزایش دانش و هنر، مرفه تر زیستن مردم و اصلاح قوانین و آداب. ولی خود افراد به دو دلیل نمی توانند مرتباً پیش بروند. دلیل اول آنکه روح و جسم بشر چون نمودارهایی که برای نشان دادن افزایش درآمد ملی یا محصولات صنعتی ترسیم می شود، مرتباً ترقی نمی کنند. زیرا افراد متولد می شوند، رشد می کنند، بالغ می شوند، مدتی به همین حال می مانند و بعد دوران زوال و انحطاط روح و جسم آنان فرا می رسد و به مرگ منتهی می شود. حتی در اجتماعاتی که بسیار ترقی کرده اند، سرگذشت افراد همین گونه است.

علت دیگری که برای عدم پیشرفت بشر می توان ذکر کرد مربوط به عوامل روانی است و با جسم او بستگی ندارد. غالب افراد بسیاری چیزها را مسلم و بدیهی تصور می کنند، حتی تازه ترین و عجیبترین چیزها در مدت بسیار کوتاهی به نظر آنان عادی و مبتذل می آید. آرزوی ما رسیدن به هدفی عالی است ولی همینکه به آن رسیدیم در نظر

۱ - Laplace ۱۸۲۷ - ۱۷۴۹ ریاضیدان و ستاره شناس فرانسوی

۲ - Cuvier ۱۸۴۲ - ۱۷۶۹ طبیعی دان فرانسوی

۳ - Ampere ۱۸۳۶ - ۱۷۷۵ فیزیک دان و ریاضی دان فرانسوی

ما ارزش خود را از دست می‌دهد. گذشته از این، هر فرد در محیطی که دارای تمدن و فرهنگ خاصی است متولد می‌شود و از تمدن‌های دیگر آگاه نیست. مگر اینکه در اثر مطالعه و تحقیق به آنها پی ببرد. نسلی که در یک تمدن زندگی کرده نمی‌تواند مثل نسل‌های بعد یا قبل فکر کند. به بیان دیگر فقط می‌تواند در خصوص ترقی بیندیشد و مطلبی بنویسد، ولی نمی‌تواند آنرا مثل درد یا پیری احساس کند.

در حدود سی سال از هفتاد سالی که معمولاً بشر عمر می‌کند در خواب و پیری می‌گذرد. به عبارت دیگر تقریباً نیمی از عمر بشر خارج از اجتماع و تاریخ یا در گوشه گیری اجباری که امور اجتماعی و قضایای تاریخی با آن زیاد ربط ندارد سپری می‌گردد. بیماری هم مثل پیری، افراد را از اجتماع و تاریخ جدا می‌کند. البته نمی‌توان گفت که جریان‌های تاریخی در سلامتی جسم و روح افراد تأثیر ندارد، بلکه مقصود این است که اگرچه بعضی بیماری‌ها کمتر دیده می‌شود و خطر آنها کمتر است و بیمارستان‌های بهتری ایجاد می‌شود و داروهای مؤثرتری به بیمار می‌دهند، باز بیماری مانند گذشته، باعث جدائی فرد از تاریخ می‌گردد. گذشته از این، با وجود پیشرفتی که در بهداشت و پزشکی حاصل شده است و بسا آنکه بسیاری از بیماری‌ها که دامنگیر پدران ما می‌شده امروزه از بین رفته است، باز هم بیماری به‌طور وحشت‌آوری دیده می‌شود. امراض مزمن و همچنین بیماری‌های روحی خفیف، وستی و ناتوانی حاصله از آنها و نیز امراض روحی شدید و علاج‌ناپذیر، هنوز رو به افزایش دارد. اگر چه بیمارستان‌هایی که سابقاً اشخاص مبدار را معالجه می‌کرد خالی شده‌اند ولی بیمارستان‌های ما پر از دیوانه است. در نتیجه وقایعی که مربوط به تاریخ اجتماعی است، کسی که در قرن بیستم زندگی می‌کند کمتر از شخصی که در قرن چهاردهم وجود داشته ممکن است دچار طاعون بشود، ولی به امراضی چون سرطان، مرض قند، فشارخون و بسیاری بیماری‌های روحی دیگر خیلی بیشتر مبتلا می‌گردد.

من دوپیران در قرن بیستم می‌زیست که در آن کرانومتر و دستگاه‌های دیگر تکمیل می‌شد. اگرچه وی مخالف سرسخت ماشین بود باز هم بدن خود را «ماشین» می‌نامید. همچنان که سن فرانسیس^۱ چون در اوپربیا^۲ میان روستائیها و اغنام و احشام زندگی می‌کرد، اسم بدن خود را «برادر خر» گذاشته بود. اینکه «بدن» به این دو اسم نامیده شده است به علت اختلافی است که در محل، کار و مردم وجود دارد. ولی «ماشین» گرفتار همان عوارضی شد که «برادر خر» در حدود شصت سال قبل از آن، دچار آمده بود.

بنابراین، بیماری و پیری انسان را از تاریخ جدا می‌کند. ولی آیا می‌توان گفت که اشخاص سالم و جوان وابسته به تاریخند؟ جواب این سؤال منفی است. در افراد عادی تمام مراحل جسمی بدن آنها، جزء امور غیر تاریخی و غیر اجتماعی است مثلاً تنفس، جذب غذا، منظم شدن درجه حرارت بدن و ترکیب خون، حتی قبل از اینکه اجداد ما به صورت بشر درآیند وجود داشته است. هضم و دفع غذا جزء تاریخ نیست

۱ - François D'Assise ۱۲۲۶ - ۱۱۸۲ راهب ایتالیائی

۲ - Ombrie ناحیه‌ایست در ایتالیا

بشر از آغاز تا کنون این دو مرحله را گذرانده است و از سلامتی دستگاہ کوارش احساس لذت و نشاط کرده و از اختلال‌های آن همیشه و همه جا و در هر محیط سیاسی و فرهنگی نالیده است.

همچنانکه از یادداشت‌های روزانه من دوپیران برمی‌آید، وی از بیماری معدی رنج می‌برد. در ایامی که احساس ناراحتی نمی‌کرد، از زندگی راضی بود و چنان اظهار خوشوقتی می‌کرد که حتی از خوردن شام در منزل مادر زنش لذت می‌برد. ولی وقتی که دچار اختلال‌های معدی می‌شد زجر می‌کشید و نمی‌توانست فکر کند یا آنچه می‌خواند بفهمد. می‌گوید: «وان هلمنت! حق داشت که معده را مرکز تمام احساسات و سبب تمام تمایلات و حتی افکار بشر بداند.» اگر من دوپیران به این موضوع اعتقاد داشت به علت بدبینی او نبود. یکی از حکمای کاتولیک می‌نویسد: در نیمساعتی که بعد از صرف غذای وی است اصلاً نمی‌تواند درباره خداوند فکر کند. فیلسوف مورد نظر ما هم چنین حالی داشت. زیرا مدت یک یا دو ساعت مواظب معده خود بود و از امور مربوط به روان‌شناسی و ماوراءالطبیعه غافل می‌ماند و در نتیجه پیش خود احساس شرمندگی می‌کرد و تأسف می‌خورد. دوستش آمپر برخلاف او، بدن خود را تحقیر می‌کرد. در نامه‌ای به من دوپیران چنین نوشته است: «از سلامتی من جو یا شده بودی. مثل اینکه اینهم واقعاً سؤال است! میان ما سؤالی جز این وجود ندارد که چه چیزی جاویدان است.» آمپر حق داشت چنین بگوید زیرا مرد علیل نمی‌تواند از سر ابدیت آگاه شود. شاید بتوان گفت سلامتی در نظر فلاسفه بی اهمیت نیست.

بعضی حوادث زود گذر که در کتب تاریخی غیر فلسفی ذکر شده است در مراحل بدنی تأثیر داشته است. مثلاً بسیاری از جنگ‌ها و انقلاب‌ها باعث فحطی شده و فقط و غلام در بدن عده کثیری اثر گذاشته یا آنها را از میان برده است.

تمایلات جنسی نیز خصوصی است و مثل مرگ، خواب، هضم غذا و بیماری جزو تاریخ نیست. از لحاظ تجربه روحی ممکن است دو نفر تا حدی احساسات همانند داشته باشند ولی احساسات آنها عیناً مثل هم نخواهد بود. مالارمه^۲ می‌گوید: «به عقیده من هیچکس، خواه مادرم و خواه عاشق او، خیال باطل‌مشابهی نداشته‌اند.» ولی لذتی که عاشق و معشوق از لبان یکدیگر می‌برند تقریباً یکسان است.

نظارت در امور جنسی به وسیله قوانین، دستورات مذهبی، فرامین اخلاقی و آداب معاشرت به عمل می‌آید. در تمام مراحل تاریخی، تشکیلات وسیع و افراد بیشمار وجود داشته‌اند که کوشیده‌اند مردم را در امور جنسی به رعایت بعضی اصول پای‌بند کنند. به درستی نمی‌توان فهمید موفقیت آنان در این زمینه تا چه حد بوده است ولی از دلائلی که در دست داریم چنین برمی‌آید که از مجبور کردن افراد به رعایت بعضی اصول در امور جنسی معمولاً نتیجه‌ای حاصل نشده است. در مواردی هم که این سخت‌گیری‌ها مؤثر واقع

۱ - Van Helmont ۱۶۴۴ - ۱۵۷۷ پزشک و جراح بلژیکی

۲ - Mallarme ۱۸۹۸ - ۱۸۴۲ شاعر بزرگ فرانسوی

شده، عاقبت آن بروز اختلال‌های روحی در افراد بوده است. می‌توان گفت، اکثر مردم در زندگی خصوصی خود رفتاری بدون توجه به مسائل مذهبی دارند.

پنجاه سال پیش از این، قوانین مربوط به امور جنسی از امروز شدیدتر بود و اگر گزارش کینزی^۱ را بتوان پذیرفت باید گفت رفتار کسانی که در آغاز قرن بیستم جوان بودند با رفتار کسانی که جوانی آنها بین سالهای ۱۹۵۰ - ۱۹۴۰ گذشته مشابه بوده است. کسانی که از خود یادداشت‌هایی به‌جا گذاشته یا شرح زندگی خود را نوشته‌اند رفتار جنسی خود را درست و صریح ننوخته‌اند. ولی اگر مدارک و اسنادی را که بوشاز^۲ درباره جوانان قرن هفدهم گردآورده است یا مطالبی را که پی^۳ در خصوص رفتار جنسی مردم در قرن هیجدهم نوشته مطالعه کنیم خواهیم فهمید که قوانین و مقررات اجتماعی خیلی کمتر از آنچه مریان ما تصور می‌کنند در مردم تأثیر داشته است. هر دو این نویسندگان در محیطی مذهبی بزرگ شدند و همیشه به‌مواعظ و پندهای اخلاقی گوش می‌دادند و معتقد بودند که ناپاکی در امور جنسی شخص را به‌سوی دوزخ می‌کشاند، با وجود این، رفتار جنسی آنان شبیه رفتار جوانان و مردان معاصر ما بود.

به عقیده برخی از نویسندگان معاصر، حسن رفتار شوالیه‌ها و عشق‌های افلاطونی که در تاریخ اروپا مکرر دیده می‌شود، نتیجه پند و اندرزهای نویسندگان و عده‌ای از معاصران آنان بوده است. در صورتی که مدارکی که در دست ماست خلاف این نظریه را ثابت می‌کند. مثلاً پترارک^۴ که آنهمه اشعار زیبا سروده است نتوانسته به قول خود از همان عملی که کبوتران و پرستوها می‌کنند بپرهیزد. همچنین دانته که به‌معشوق خود بشاتریس مقامی آسمانی بخشیده است نه تنها شوهر و پدر بوده بلکه با زنان هر جایی نیز آمیزش داشته است. تأثیر فرهنگ و تمدن در زندگی خصوصی افراد خیلی کمتر از آنست که مورخان تصور می‌کنند.

جریان‌های تاریخی که در اعمال جسمی و احساسات شخصی مردم اثر می‌کند در امور مذهبی، هنری و عقلی آنان بیشتر تأثیر دارند ولی در اینجا نیز موارد استثنائی بسیار موجود است و می‌توان گفت ظهور نوابغ ربطی به وقایعی که مورخان فیلسوف یا غیر فیلسوف شرح داده‌اند ندارد. مثلاً بعضی اشخاص در هزار یا پنجهزار سال پیش از این همان نبوغی را داشتند که بعضی افراد در زمان حاضر دارند.

استعداد در شرایط خاص فرهنگی و اجتماعی یافت می‌شود ولی خود آن خارج از دایره فرهنگ و اجتماع است.

در بعضی موارد، اجتماع محدودیت‌هایی برای قوای خلاقه افراد به‌وجود می‌آورد ولی باز هم در آن حدود، اشخاص با استعداد آثار زیبایی از خود به‌جا می‌گذارند. در

۱ - Kinsey پزشک معروف امریکائی که تحقیقات او درباره امور جنسی معروف است

۲ - Bouchard ۱۹۱۵ - ۱۸۳۷ پزشک فرانسوی

۳ - Pepys ۱۷۰۲ - ۱۶۳۳ وقایع نویس انگلیسی

۴ - شاعر و مورخ معروف رومی (۱۳۷۴ - ۱۳۰۴ میلادی)

این خصوص گفتگویی را به یاد می آورم که میان دو تن از مدیران بزرگترین موزه ها گذشت هر دو عقیده داشتند که با آناری که در اختیارشان هست می توان نمایشگاهی را جمع به هنر در قرون وسطی ترتیب داد که از نظر زیبایی با هر نمایشگاه دیگر برابری کند . بسیاری از مورخان کوشیده اند بدانند چرا در یک عهد اشخاص با استعداد فراوان و در عهد دیگر کمیاب بوده اند . در حقیقت امکان دارد بعضی محیط ها برای توسعه و تکمیل قوای خلاقه مساعدتر و بعضی دیگر نامناسب باشد . ولی باید به خاطر داشت که هر فرد دارای « زن » های خاصی است و در اثر زناشوییها ، زن های مذکور با هم به هزاران طریق می آمیزند و در نتیجه امکان به وجود آمدن کسی مانند شکسپیر یا نیوتن بسیار نادر است . متفکران سیاسی که می گویند عوامل خارجی در پیشرفت افراد مدخلیت دارند و در واقع افراد را محیط به وجود می آورد ، با این موضوع مخالفند . از این روست که دانشمندان شوروی به علماء غرب می تازند و آنان را مرتجع می دانند . اختلاف نظر این دو گروه شبیه مباحثاتی است که میان طرفداران عقاید پلاژ^۱ و سنت^۲ اکوستن^۳ در گرفته بود . پلاژ تا کبید می کرد که بشر بی هیچگونه صفت ازئی آفریده شده است و فقط اجتماع است که در او اثر می گذارد . در صورتی که سنت اکوستن و پیروانش عقیده داشتند که انسان ذاتاً فاسد است و تنها لطف خداوندی باید شامل افراد شود تا نجات یابند و خود کسان نمی توانند در این باره اقدامی کنند . به عقیده دانشمندان شوروی ، طبیعی دانان غربی که از مکتب تورات پیروی می کنند از طرفداران سنت اکوستن به شمار می آیند در صورتی که کاملاً چنین نیست . دانشمندان غرب مانند سنت اکوستن می گویند درست است که بشر با « گناه نخستین » آفریده شده است ولی در اوتقوی و فضیلتی نیز هست . همچنین مثل پلاژ اظهار می دارند که زندگی بشر کاملاً وابسته به تقدیر نیست و افراد می توانند برای رستگاری و نجات خود بکوشند . مثلاً می توان وسایل پیشرفت اشخاص با استعداد را فراهم آورد ، ولی نمی توان با تغییر دادن محیط تعداد چنین کسان را زیاد کرد . در مورد مذهب باید گفت تجربیات بشر بر دو گونه است : یکی مذاهبی که ساخته و پرداخته تصورات خود است ، دیگر مذاهبی که در آن صحبت از چیزی می شود که همه جا و همه وقت حاضر و ما فوق تمام چیزهاست . سرچشمه مذاهب نوع اول در خود تاریخ است . در تمدنهای اولیه آناری است که نشان می دهد بشر از وجود روحی مافوق تمام چیزها آگاه بوده است ولی به درستی نمی توان دانست که در چه مرحله ای به این نکته وقوف یافته است .

در اروپا از چندی پیش عقیده ای شایع شد مبنی بر اینکه در جنبه های وحشی طبیعت به جای رعب و بیم می توان زیبایی و محبت جست و این عقیده تاحدی در اثر سیر تاریخ پدید آمده است ، در صورتی که در خاور دور از زمانهای بسیار کهن این تفکر موجود بوده است . طبیعت در همه جا وحشی خوانده نشده است بلکه در زیباییهای آن تجلی ذات

۱ - Pélage (۴۴۰ - ۳۶۰ میلادی)

۲ - Saint Agustin (۴۳۰ - ۳۵۴)

خداوندی دیده شده . مثلاً بشر همیشه درخت را پرستش کرده است و این حقیقتی غیر تاریخی است . من دوپیران و وردزورث ۳ هر دو از کسانی بودند که کوشیدند حقایق جهان را درک کنند و به سر الهی که در طبیعت متجلی است پی ببرند . ولی در حالیکه وردزورث خود در جوانی از شعرای بزرگ بود و مطالب را بایبانی شیوا اظهار می کرد . من دوپیران از سبک ژان ژاک روسو تقلید می کرد و مثل وردزورث نمی توانست آنچه احساس می کند شرح دهد ، ولی دلیلی در دست نیست که نشان دهد قدرت درک او کمتر از این شاعر انگلیسی بوده است . بنابراین می توان دید که اگر چه زندگی فرد در محیط فرهنگی خاص و در دوره معینی از تاریخ سپری می شود باز جریان های تاریخی در تمام تجارب او مؤثر نیست و آنچه مانند خواب ، تندرستی ، بیماری و غیره است و خارج از دایره تاریخ می باشد ، برای ما بیشتر اهمیت دارد .

بودا می گوید : غم و یایان دادن به غم را بشما نشان می دهم . « غم در نتیجه اشتیاق ، تنفر ، لذت ، رنج ، تمو و فرسودگی بدن به وجود می آید و یایان دادن به آنها در اثر وقوف از عالم آخرت حاصل می شود .

آگاهی از عالم آخرت نجات ذات و تغییر حیات بشر است . هر فردی در محیط فرهنگی ، اجتماعی و تاریخی خاصی زندگی می کند . غم در هر محیطی موجود است و می توان به آن خاتمه داد . البته بعضی محیط ها مانع ترقی افراد و تنویر افکار آنها می شود . وظیفه سیاستمداران و علمای اقتصاد این است که نوعی محیط اجتماعی به وجود بیاورند که مانع غم بشود .

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
به تجربه ثابت شده است که بشر در مقابل تحریک و وسوسه طولانی و شدید تسلیم می شود . هدف اصلاحات اجتماعی ، سیاسی و اقتصادی باید دو چیز باشد : فراهم آوردن رفاه و آسایش جسمی بشر و از میان بردن وسوسه هایی که دامنگیر او می شود و عواقب ناگواری برای او و دیگران به بار می آورد . مثلاً تشکیلات متمرکز کشوری و کلیسایی ، اشخاص معدودی را ترغیب می کند که از اختیارات خود سوء استفاده کنند و عده کثیری غیر مسئول و چاپلوس به دور خود گرد آورند . برای جلوگیری از این وضع باید مانع تمرکز قدرت و ثروت شد و تشکیلاتی مستقل و تعاونی به وجود آورد .

از میان بردن وسوسه های فوق به وسیله اصلاحات اجتماعی سبب رهایی تمام مردم از غم و اندوه نخواهد شد . ولی اگر افراد جامعه ای کمتر ترغیب شوند که از

اختیارات خود سوء استفاده کنند مردم زودتر از جامعه‌ای که زن و مرد آن بدترین تمایلات خود را آزاد گذاشته‌اند رستگار خواهند شد .

بدترین محیط‌هایی که عده بی‌شماری از معاصران مجبورند در آنها زندگی کنند محیط‌هایی است که زیر سلطه نظامی و استبداد صنعتی قرار دارد . در این محیط‌ها ، افراد به منزله وسیله‌ای جهت رسیدن به هدف‌هایی غیرشخصی به‌شمار می‌آیند حق زندگی خصوصی که ربطی به اجتماع و جریان‌های تاریخی ندارد از افراد سلب شده است . حکومت‌های مستبد پیشین نمی‌توانستند این حق را از مردم بگیرند ولی حکومت‌های جدید در اثر پیشرفت علوم عملی و کشف طرق بازرگانی و فشار موفق شده‌اند مرام خود را با دقت و مراقبتی که در گذشته سابقه نداشته است تعمیم دهند .

در قرن هیجدهم این عقیده متداول بود که امور عمومی باعث ناراحتی کسی نمی‌شود یا خبر شکست در جنگ مانع این نیست که کسی « از غصه شام نخورد » حتی در قرن شانزدهم موتنی^۱ اعتراف می‌کرد که با وجود آنکه کشورش در اثر جنگ و خونریزی ویران شده بود باز هم در طی نیمی از عمر آرامش خود را حفظ کرده بود . ولی امروزه در اثر پیشرفت صنعت این وضع که تا حدی باعث خشنودی بود تغییر یافته است . مستبدان زمان ما نه تنها میل بلکه قدرت چنین کاری دارند که تمام نوع بشر را به صورت افراد يك کشور در آورند و تمام حقوق را از آنها سلب کنند و آنان را به اسباب و ابزار اجتماعی مبدل کنند که مقصود و هدف آن با مقصود و هدف آن افراد نه تنها مختلف بلکه باسازگار است .

پروفسور گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
ترجمه اسمعیل دولتشاهی
رتال جامع علوم انسانی